

قسمت اول

# صلاح الدین ایوبی و بنگیان

تالیف

جرجی زیدان

ناشر:

مجله‌های علمی صاحب کتابخانه شرق

طهران - مرداد ماه ۱۳۰۴

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

قیمت هر جلد ۶ قران

مطبعه «معادن» طهران



قسمت اول

# صلاح الدين ايوبي وبنگيان

قاليف

جرجي زيدان

---

ناشر

کتابخانه شرق

صاحب

مجله فصلنامه

امرداد ماه ۱۳۰۴

حقوق طبع محفوظ و مخصوص بنماشر است

---

مطبعة برادران باقر زاده

\*\*\*\*\*

۱۰۴۲.۳۴

## مقدمه

فاضل مأموف علیه جرجی زبدان ( ۱۸۶۱ - ۱۹۱۴ میلادی ) حق زورگی بگردن ادبیات عربی دارد . کتب لغوی و تاریخی و علمی و دوره داستانهای تاریخ اسلام و دوره ایست و دو مقاله مجله فرای « العلال » دلیلی لایح و برهانی آشکار بر خدمت او در ترویج و احیای زبان و تاریخ عرب و اسلام است مخصوصاً دو کتاب مهم « تاریخ النمدن الاسلامی » که تا بحال دو جلد از آن بزبان فارسی ترجمه و مطبع شده است و « تاریخ آداب اللغة العربیه » که در موضوع خود بواسطه رعایت سبک تبع و انتقاد اروپائی که در تألیف آن شده منحصر بفرد و در غایت امتیاز است

طعنها و ملامتهائی که گاهی از طرف بعضی نویسندگان باو  
میشد و اتهام او بتعصب و تعمد در رعایت نکردن جانب انصاف  
و حقیقت و اسبب او بیغض اسلام بحکم « تعرف الاشياء باضدادها »  
بیمورد است چه از قرار معلوم جمعی از نصرانیان مصر هم او را  
بمخروج از دین مسیح و میل قلبی بطرف اسلام منسوب و علامت  
میکردند . هانا انتقادات وارده و نکته هائسی که بحق بر او  
گرفته میشد مربوط باشتباهات است که هیچیک از نویسندگان و  
محققین از آن مصون نمانده اند و گاهی هم اختلاف سلیقه در ترجیح  
سندی که بتظر دیگری رجحانی اندازد دخیل است

از سلسله روایات تاریخ اسلام او تا بحال چند جلد ترجمه و طبع  
شده است . اینک يك جلد دیگر را نیز آقای رمضان صاحب  
کتابخانه « شرق » بدست آورده . برای استفاده و مطالعه فارسی  
زبان چاپ مینمایند و امید که باقی نیز مهت ایشان ترجمه و  
نشر شود

این کتاب که نام اصل آن « صلاح الدین و مکائد الحشاشین »  
و در ترجمه فارسی « صلاح الدین ایوبی و بنگیان » نامیده شده  
است حلقه شانزدهم ازین سلسله است و متضمن است تاریخ  
انقراض خلافت فاطمی مصر بدست صلاح الدین ایوبی

نجیم‌الدین ایوانی‌کردی الاصل و ابتدای سلطنت سلسله ابویه و جنگ  
های صلاح‌الدین مزبور با صلیبیان (در قرن ششم هجری) که  
بهین واسطه بیهاوان جنگهای صلیبی مشهور شده و ضمناً برای  
آنکه خوانندگان را ملالت نیفزاید تاریخ را بصورت داستان  
نکاشته و در حقیقت برای ترغیب در تاریخ زمان را وسیله  
کرده است

باری مقدمه بس است و خوانندگان را از خواندن اصل

کتاب بیشتر از این فایده عاید میشود

۱۲ مرداد ماه - ۱۳۰۴

مجنی میتوی تهرانی

## فصل اول - قسمتی از تاریخ

روایت (خام قیروان) بدخول مصر در حوزه فاطمیها  
باعیدها سنه ۳۵۸ هجری نزدیک سردار جوهر واقراض دولت  
اخشیدی منتهی گردید و بدین واسطه نیز مملکت مصر از تصرف  
دولت عباسی خارج شد. چه مصر در زمان طولونیهها و اخشیدیها  
باینکه این دو دولت را در حکمرانی خود استقلالی بود باز در  
تحت رعایت خلیفه عباسی که در بغداد می نشست اندر و او  
ایشان را بر امارت آن مملکت متمکن ساخته و خلعت یا فرمان  
حکمرانی برای ایشان از بغداد می فرستادند. چنانچه سلاطین  
عثمانی نسبت به امرای مصر همین رفتار را معمول میداشته اند.  
ولی اداره داخلی حکومت و سایر امورات آن را امراء طولونی  
یا اخشیدی مستقلا بدون اینکه به بغداد مراجعه نمایند مجرا  
می داشتند و این کار شبیه بن چیزی است که نویسنده کاتب  
این ایام به استقلال اداری تعبیر می نمایند با تفاوت درجات  
آن استقلال

پس چون مصر در حوزه فاطمی ها داخل شد امورات  
سیاسیه آن تغییر یافته و یک باره استقلال تامه پیدا کرد.

با حدی مراجعه نمی نمود و سیادت و ریاست کسی را جز خلیفه فاطمی که در قاهره مقیم بود اذعان و تصدیق نمی کرد.

و این اول مرتبه است که مملکت مصر در سیادت و ریاست سیاسی خود در دوره اسلامی استقلال یافته، و خلافت عباسی در بغداد، رحال خود چنانچه بود، برقرار و نیز خلافت اموی در اندلس در بنی مروان ظهور نمود، پس بدین واسطه مهالك اسلامی محل منازعه سه نفر خلیفه واقع گردید که هر يك خلافت حقیقی را حق طلق خود دانسته دیگران را غاصب و ناحق می شمرد، و این منازعه میانه خلیفه بغداد و خلیفه قاهره به سختی در کار بود، و علاوه مخالفت مذهبی نیز مابین آنها بود چه خلافت عباسی سنی و فاطمی شیعه بودند، و این مخالفت در واقع منازعه سیاسی بود که محض تأیید و استحکام ادعای خود دین و مذهب را وسیله و دست آورز خود نموده بودند.

و دولت فاطمی - اول دولت شیعه بود که ملوک آن به اسم خلفا نامیده شدند و دیرات دیگری نیز از شیعه با آنها معاصر بود در عراق عرب و عجم و فارس که عبارت از دولت بویهی باشد ولی این جماعت نه خود را خلفا نامیدند و نه اینکه نژاد خود را بقربش انتساب دادند تا آنکه اهل بیت خلافت داشته باشند و نیز با آنکه خلفای عباسی را غاصب می شمردند آن خلافت را محافظت می نمودند - تا آنکه ریاست و حکومت خود را بر مردم نگهداری نمایند، و یکی از مقربین آنها بمنزله الدوله بویهی آمد.

از آنکه دولت فاطمی تاسیس یافت پیشترها نمود که خلافت را به فاطمی ها باغیر آنها از ارلاد علی و فاطمه انتقال دهد و شاید او نیز بدین کار مایل و قیام می نمود اگر یکی از خواص او بر او اعتراض میکرد که ( این رای صحیحی نیست که در پیش گرفته چه امروز زمام اختیار خلیفه را در قبضه داری که تو و یارانت او را غاصب حق میدانید و اگر یاران خود را بقتل او امر نمائی هر آینه او را میکشند و خونی را مباح میدانند ولی اگر یکی از علوی ها ا خلیفه نمائی کسی را خلافت داده که خود و یارانت او را صاحب حق دانسته و صحت خلافتش را اعتقاد خواهید داشت پس اگر آن خلیفه یارانت را بقتل تو امر نماید هر آینه ترا خواهند کشت و ای از آن نخواهند داشت ) و این بود که معز الدوله از عزم خود بازگشت نمود

خلافت فاطمی ها در مصر استقرار یافت در حالی که خلفای عباسی در بغداد و اتباع سنی مذهب آنها در اطراف عالم صحت انتساب ایشان را بنطاقه زهرا منکر بودند ولی آن جماعت را بدان مطلب اعتنائی نبود ، بلکه تأیید و استحکام دولت و سلطان خود را بشمشیر و هوشیاری قرار داده بودند خاصه در اتساع تاسیس آن و چون سردار جوهر شهر قاهره را با-م معز الدین الله بنا نموده و معز از قیروان بدان مملکت انتقال فرمود در روز ورودش عموم اهل فسطاط او را استقبال کرده و اشراف و بزرگان مملکت ملاقاتش نموده و در آن میدان عبدالله ابن طیب طیب که

یکی از شرفای مصر و از مشاهیر آن سامان بود او را بگفت که آقای ما بچه کس التساب می جوید . معز گفت بزودی مجلسی تشکیل داده و شما را بدان دعوت خواهیم نمود و نژاد و اسب خود را بیان خواهیم فرمود

پس چون معز در عمارت خود استقرار یافت مجلس عامی فراهم ساخته و تمام اشراف و بزرگان مصر را در آن مجلس دعوت نمود . و چون همگی حاضر آمدند از ایشان پرسید که آیا دیگر کسی از رؤسا و اشراف شما باقی مانده است که در اینجا حاضر نشده باشد گفتند نه . هر کس که اعتباری داشته آمده است . پس معز شمشیر خود را تائیمه آن از نیام بیرون کشیده و گفت این نژاد من است . و انکاه مسکوک طـلای بسیاری بر ایشان نثار کرده و فرمود این هم حسب من . پس تمام حاضرین بیکزمان آواز برآوردند که شنیدیم و فومان بردار هستیم

پس یازده نفر از سلاطه مزبوره در مصر مخالفت نشسته و یکی پس از دیگری حکمرانی نمودند ، و مدت حکومت ایشان تقریباً دو بیست سال و اندی میباشد و از سنه ۳۵۸ تا سنه ۵۶۷ هجری که اول شخص آنها المعز لدین الله بوده و آخرین ایشان المعاضد لدین الله است ، و زمان این دولت را از حیث تسلط صاحبان اقتدار و نفوذ بر آن میتوان به سه دوره تقسیم نمود بدین ترتیب : که در ابتدای امر طوایف عرب و بربر با هم متفق شده و آنرا تاسیس و ایجاد کردند و این طوایف همانهایی بودند که

در خدمت سردار جوهر بفتح مصر نائل شده و مدتها اقتدار و نفوذ سیاسی میانه این دو عنصر مشترك بود؛ پس آن نفوذ و اقتدار بطایفه بربر اختصاص یافته و از ایشان به جماعت ترك منتقل گردید چنانچه در دولت عباسی نیز این انتقال وجود یافته و از عرب بفارس و از آنها بترك رسید و سبب ازدیاد جماعت ترك در مصر این بود که چون خلیفه الحاکم بامر الله بمرد و پسرش الظاهر لاعزاز دین الله بجایب اشست سنه ۴۱۱ هجری بعیش وعشرت اشتغال داشته و از امور ملکداری تغافل مینمود و بجماعت ترك مایل گردیده و آنها را از هر جانب بمصر جلب میکرد پس بدین واسطه شأن و مرتبت طایفه بربر تنزل یافته و همچنان روی بالمحطاط و پستی میرفت تا نزدیک شد که یکباره از هم متلاشی و ناود گردد و چون بعد از الظاهر خلافت پسرش المستنصر رسید سنه ۴۲۷ هجری مادرش که کنیز سیاه بود و نفوذی مالا کلام در امور دولتی داشت بعهده بسیاری از هم نژادان خود در جرگه لشکریان پسرش داخل نمود تا آنکه شماره آنها بهزار نفر بنده سیاه رسید ولی پسرش رفتار پدر را سرمشق خود نموده و بعهده اترک میافزود و این دو طایفه در پیشرفت نفوذ خود با یکدیگر همچشمی و مسابقت پرداخته و عاقبت این همچشمی بجذالی سخت منجر گردید چنان جدالی که مصر از آن خسته شده و خلیفه نیز بناچار از صاحب شام استمداد نمود تا شاید بدانعمل خالعه دهد پس صاحب شام نیز امین

الجبوش بدر الجهمالی را که ارمی ثراد و مسلمان شده بود با سه هی جرار بمصر فرستاد. و او نیز جمعی از رجال دولت را بکشت و لشکری از ارمی و ترک در آنجا برقرار نمود و از آن زمان طایفه بر سر الحطاط یافته و از جمله رعایا و بزرگان بشمار آمدند و بعد از آنکه از آبرومندان و بزرگان دولت محسوب میشدند دیگر ایشانرا جاء و منزلتی در دستگاه دولتی نبود

و در آن اثنا نیز دولت سلاجقه در مشرق تاسیس یافته و بر عراق و فارس غلبه نموده و درات بویهی منقرض گردیده و امر شیعه در این حدود سستی پذیرفته بود. و سلاجقه مهالیک و سرداران (انابکها) خود را بر ولایات حکمران نموده و هر يك از ایشان در حکومت خود استقلال یافتند و از جمله ایشان نورالدین زنگی بود که در شام مستقل گردید. و در جزو سرداران نورالدین جماعتی از شجاعان طایفه اکران مستخدم بودند و از جمله ایشان نجم الدین ابوب و برادرش اسدالدین شیرکوه بودند که در خدمت نورالدین منزلتی رفیع و رتبتی متبوع را نایل آمده بودند. و خلافت مصر در سنه ۵۵۶ هجری به العاضد الدین الله ابن یوسف رسیده و این خلیفه بسی سست رای و ضعیف العقل بود؛ و امراء و وزرا بر او غالب آمده و در پیشرفت نفوذ خود با یکدیگر مهم چشمی اقدام کرده و رفته رفته فشار ایشان مملکت را خراب و رعیت را فقیر و بی چیز نموده و خلیفه نیز چاره کار را توانا بود

واز جمله کسانی که قتلار و نفوذ خود را طالب و فرمانبرداری دیگران را از غلب بود زیری بود، و سوم به شاور که بعد از مدتی زد و خورد که با همکاران خود نمود عاقبت الامر مغلوب و مقهور گردیده و بخدمت نورالدین زنگی شتافته و از او در اضمحلال بسکی از وزرا که با و در امر وزارت همچشمی میکرد استمداد نمود \* و نورالدین هم این فرصت را غنیمت شمرده و برای تصرف و قبضه نمودن مملکت مصر اسدالدین شیرکوه را همراهی جمعی از مهابک خود بگمک و امداد او روانه و مامور داشت تا اسدالدین بمصر آمده و امر وزارت را بر شاور مختص و مستقر گردانیده او نیز وعهده گرفت که بک ثلث از خرج مصر را برای نورالدین بشام ارسال دارد

و در این اثنا جنگ صلبی ( جنگی بوده است که میساله مسیحیان و مسلمانان وقوع یافته و مدتها در کار بوده است ) استمداد یافته و مداخله نورالدین در امورات مصر زید شد \* و در این وقت اسدالدین بنیابت او در مصر متوقف و برادر زاده اش یوسف بن نجمالدین که صلاح الدین ابوی مشهور و معروف باشد با او همراه بود و اسدالدین شیرکوه در مصر سنه ۵۶۴ وفات نمود و صلاح الدین بجای او رتبه ایابت یافت و به نام وزیر موسوم گردید

پس صلاح الدین رتبه وزارت و نیابت خود را دست آورید نموده و برای استقلال خود در سلطنت مصر دست و پا بگردو

این مطلب همانست که شرح و بسط آن در ثناء این روایت ثبت شده است

## فصل ۲ : مویکب خلیفه عاضد

برخیز ای رادر . . . آیا از خواب سیر شده ؟ و حال آنکه شهر را آشوب و غوغا فرو گرفته و مردم مهر سستی می دواد . برخیز و با خر خود بگریز

کجا بروم ؟ و چه شده است ؟ آیا قاهره را هم مانند شهر فسطاط آتش زدند ؛ یا اینکه مالیات جدیدی بر ما تحمیل خواهند نمود ؛ نه استکاههای قاهره را گذاشته و خر خود را بدینجا آوردم که بیرون بیافتوح است تا از تعدیات ایشان و تعدیهای این جماعت برك و المراد بجات . . .

ساکت شو ای عمر که بدیستی که این جماعت اراد مردمانی نمکوبند و هرخونی که ما میرسد از آنهاست . . . آیا فراموش کرده عذامهایی را که پیش از آمدن اینها متحمل میشدیم ، محدی که کسی از ما حرکت نمیکرد مگر بر او مالیاتی می بستند و چه کس جسارت آرا داشت که اسم ابا بکر و عمر رضی الله عنهما را بر زین آرد ،

راست میگویی . . . بدیستی که پدر و مادر من بشیمان شداد از اینکه مرا باین اسم نامیدند . . . و اکنون چه پیش آمده است ای عمو حسن ، آیا توانا هستیم که بر خود جنبشی

دهیم ، لها نو بمن میگوئی که بزخیز و با خر خود بگریز این را بتو گفتم برای آنکه خلیفه العاضد الدین الله از قصر خود با کوبه شایانی خارج شده و البته جماعتی از اترک و غیر آنها هم او را متابعت خواهند نمود . و بسا میشود که یکی از آنها دست آمدی بر تو دراز کرده و خرت را گرفته سوار شود و شاید هم دیگر آنرا بتو باز نگرداند

خلیفه از قصر خود بیرون می آید ! ما کجا و قصر او کجا است . ما بیرون دروازه قاهره میباشیم - خلیفه اینجا خواهد آمد و نزدی از همین باب الفتوح خارج میشود

از این در بیرون میاید ، بکجا میرود - بیرون می آید تا نجم الدین ابوب را استقبال نماید

خلیفه از شهر خارج میشود برای پیشبازی نجم الدین ، مگر این نجم الدین کیست ، این نجم الدین پدر وزیر صلاح الدین یوسف است که از شام بدادن پسر خود آمده است

خدا خدا ای دنیا . . خلیفه امیر المؤمنین پسر دختر پیغمبر و سایه خدا بر زمین از قصر خود بیرون شهر می آید تا پدر وزیر خود را استقبال نماید - کی بوده که خلفای فاطمی بچنین کاری اقدام نمایند ای عمو حسن

احوال دنیا تغییر کرده است ای برادر من ، بدستی که خلیفه را جز اسمی از خلافت باقی نمانده . و هر چه هست با این مرد کردی است . . بیچاره عاضد

بیچاره چرا که او باشد . بلکه ما بیچاره ایم و ممکن است این کردی از او بهتر و خوشتر فائزتر باشد - کردی بهتر از خلیفه باشد نه . . .

و ما از این حکام چه خواهد رسید بدستی که این جرات محض آنکه در باره ما استبداد خود را بکار برند بایکدیگر خصوصت میورزند و مرا چه اهمیت دارد که حاکم من کرد باشد یا عرب یا هندی بلکه من حاکمی را طالب هستم که بر من متمدن و ظلم روا ندارد تند برو ؟

ساکت باش که دارند می آیند ؟ مگر صدای بوقها و منجیها را نمی شنوی ؟ زود خرت را در جانی پنهان کن و بیا - الان میروم و زود بر میگردم تا موکب خلیفه را تنها کنم . . . از روزی که بدینجا آمده بودم آرزو مند چنین روزی بودم . چقدر تعریف این موکب را شنیده ام که چگونه سوارها اطراف آن را گرفته و چه لباسهای فاخر و جواهر و حریر بر تن و بر خلیفه میباشد و . . .

من در انتظار تو هستم . . . تعجیل کن ای عمر نه . نه . بهتر این است که تو نیز با من بیایی تا این خرت را در این خانه جا داده و خود بر سطح بام رویم که هم بهتر تنها کشیم و هم از خطر دور خواهیم بود

بسیار خوب . . . بیا برویم ما اکنون که بر این بام

هستیم بهتر تماشا می موب را می نمانیم  
موب اکنون از قصر بیرون میاید \* و پس از اندک  
زمانی ما را دوازده باب الفتح میرسد و ما آنها را در حالتی که  
از دوازده خارج میشوند تماشا خواهیم نمود . . . آیا هیاهوی  
مردم و آوازم اسبان و صدای لجام آنها را نمیشنوی ؟  
چرا می شنوم ؟ و میترسم که دچار خطری شوم - نه خطری  
ندست . . . می بینیم که از خیال خودت میهراسی  
تو من خورده مگر ای عمو حسن چه مار گرفته از ریهان  
سیاه و سفید میترسد و این لشکریان هیچوقت چنین دستکاهی  
حرکت نکرده اند مگر اینکه ما را دستکش تعدیات خود نموده  
و چهار پایان ما را گرفته اند . . . موب خلیفه رسید ، گاه آن بین  
که در خیابان داخلی عمارت در حرکت است  
می بینم ؛ می بینم علمهای زونگاری را که در هوا بتموج  
در آمده و اسبهای که شبیه میبکند و نیزه هائی که میدرخشند  
و شمشیر هائی که برق میزنند و خیابان را که کثرت جمعیت در  
آن مانند لیل در موقع سیلاب موج میزند . یا حفیظ ؛ شکر می  
کنم ترا ای عمو حسن . بر این تماشا که بمن دادی . . . اکنون من  
بگو که کدام یک از این اشخاص که از دوازده بیرون میاینند  
خلیفه هستند . آیا خلیفه همانست که بر آن اسب اشهب سوار است  
و لباس کتان نازک پوشیده ؟  
بنظر میرسد که تو در مدت عمرت هیچیک از رجال دولت

را ندیده . . . از این گونه اشخاص در مقدمهٔ موکب خلیفه  
زیاد هستند . و یا کمان می‌کفی که خلیفه لباس کتَن پوشد  
این یکی از اتباع اوست . و جمعی را که در مقدمهٔ موکب  
می بینی امرا و اولاد ایشان و رؤسای سپاهیان او میباشند و  
بعد از آنها نیزه داران و طوق داران هستند تا آخر که تمام  
آنها از بزرگترین رجال دولت محسوب اند . نگاه کن و بین که  
چه لباسهای فاخری پوشیده اند که چشمه‌ها را خیره میسازند و  
زینتهای مفضض اسبها را تماشای کن که چقدر پاکیزه است و در  
غلامهایی که در رکاب ایشان روانند نظر کن و این که  
چه اندازه خوش لباس و خوش اندام میباشند . . . و تمام اینها  
را که می بینی نسبت بموکب خلیفه هیچ نمابش ندارد . بین  
. . . بین این موکب خلیفه است نزدیک آن سایبان سایبان که  
موکب را پوشانیده و چیزی از آن دیده نمیشود . مگر اینکه  
همان اسب خلیفه را می بینی و علمهایی که از اطراف آن را  
فرو گرفته و سوارهایی که در پهلوئی آن اسب می‌ایستند  
اینها کیانند ؟

این قدر عجله مکن . بدوئی که موکب آهسته حرکت  
می کنند و منم هر چیزی را برای تو شرح میدم - آیا اسب  
خلیفه را می بینی ؟ از آن خوب تماشای کن و بین که زینش از  
دیبای احمر ساخته شده و با طلا زینت یافته است و اگر فریوس  
زمین را بدقت نظر کنی می بینی که با سنگهای گرانبها نر صیغ

نموده اند • و گردن بند اسب نیز از طلا است و اگر بتوانی  
پاهای آنرا ببینی خواهی دید که خنجرهای طلا در آن کرده اند •  
و قیمت اسباب و زیور هر يك از این اسبها را بهزار دینار تقویم  
می نمایند • و هم چنین است اسبهای وزرا و امرا که در اصل  
تمام آنها را خلیفه در اعیان بوزرا و امرای دولت انعام فرموده است  
گوارا باد تو را ای عمرو حسن! ناچار تو نیز بر این اسب  
ها سوار شده و بدان محظوظ گردیده ای چه تو از مستخدمین قصر  
شرك میباشی

من بسی چیزها دیده و حفظها کرده ام ای پسر من که  
تزدیک است تمام آنها را فراموش ننهیم • و بدانند اسبهای مرصع  
و زرین دیده ام که عقل از آن ها حیران میباند • تا چه رسد به  
لباسهای خلیفه که میپوشید؟ باین سائبان نظر کن بین که آنرا  
شکل هرم ساخته اند • و آن از دیبای کبود است اکنون هست و  
لباس خلیفه نیز به همین رنگ است • و اگر رنگ سائبان قرمز  
بود البته او نیز لباس قرمز میپوشید • و بین هلالهای طلائی را  
که از اطراف سائبان او بسته و چربهای آنرا که با طلا پوشیده شده  
است • و بالای سائبانرا نگاه کن که گوی شریکی از طلا بر  
ان نصب نموده و بالای آن گوی کوچکی است که بجواهرهای قیمتی  
مرصع کرده اند - درخشندگی آنها را بین که چگونه دیده ها  
را خیره میسازد

صباح • • • ولی من حامل سائبانرا نمی بینم • • • چگونه

انرا با این همه سنگینی حمل مینماید؟

سایبان بر نیزه المدی نصب شده و حامل آن که سوار  
و پهلوی مرکب خلفه اسب میراند آن را دست گرفته و ته آن  
نیزه را در قریوس رین جای داده • و مواظب است که آن را  
بدستی که آفتاب تابان و نمایان است نگاهدارد تا اشعه آن بر  
خلفه نیفتد

اگر شعاع آفتاب بر خلفه نیفتد چه خواهد شد؟؟؟ • • • • •  
خلفه را دیده چه حامل سایبان قدری کنار رفته است • • • ای  
خدا این چیست که بر سر خلفه در حشمت

### فصل ۳ : عاضد و صلاح الدین

مهلت بده تا حریف خود را ایام کنیم • • • • • عیاشه خلیفه را بین  
که رنگش سفید و بیضی نیک است و بالای آن  
روی پشاهی هلالی است از دقوت احمر که مانند آن در تمام دنیا  
پیدا نمیشود و در وسط هلال گره زرك مشهوری است که  
آنرا بتمنه میگویند و قیمت ندارد ، وزن آن هفت درم و  
وزن تمام هلال پنده مثقال است و نور یتیمه يك لوله زرد  
ذبابی نصب شده که سی ارزش دارد

یا حفیظ ! یا حفیظ ! آیا اینگونه جواهرات بدون فائده  
در دست اینمرد باشد و حال آنکه رعایای او از گرسنگی فریادشان  
بعسمان میرسد و همی بظلم و ستم هر چه در دست دارند از

آنها میگیرند؟ آه ای عمرو حسن که دل من از این منظر  
بدرد آمد

ساکت شو ای پسر مرد که تمام نعمتها از جانب خدا است  
که هر که میخواهد عطا میفرماید . . و شاید اگر تو بر دره  
دل ابن خلیفه مطلع شوی هر آینه بر او از داشتن این جوهر  
ها رشك نمیبری . . ما را اکنون چسکار بین کاه است .  
شنو . آیا آن سواری را که در سمت چپ خلیفه اسب میراند  
و دستمال سفیدی در دست دارد می بینی ؟  
بلی می بینم . مگر در این دستمال چیست ؟ در این دست  
مال دوات گرابهائی است که از اشیاء عجیبه دنیا محسوب  
است و آن را از طلا ساخته و بمرجان مرصع شده است . در  
دایره خلیفه کاه کن و آن سوار را بین که شمشیر خلیفه را در  
دست گرفته . غلاف این تها ما از طلا و بجز هر های گوناگون  
مرصع شده و حامل آنرا ( ح ل الف ) مینامند و رتبه اش  
علی و در بین رجال دوات سی معتبر و با اقتدار میباشد .  
و اطراف اسب خلیفه را تکا تن که چندین جوانان ماهر آن  
را احاطه کرده و هر يك حاملهای رنگین انداخته و شمشیر های  
مذهب ر کمر بسته و حربه های گوناگون در دست دارند . و  
پیشروی اسب را بین که محض احترام خالی گذاشته و مسافت  
بسیاری را حرم قرار داده و کسی در آن دیده نمیشود . و نزدیک  
کردن اسب را تهاشا کن که در افر صقلی در دو سمت آن پیاده

میروند و هر يك مگس یران بلندی مانند نخل بدست دارند تا  
اگر چیزی از هوا فرود آید آنرا دفع و رفع نمایند  
من سوار ترکواری را می بینم که در سمت چپ مرکب  
آمد و شد میبکند و امر و نهی مینماید . این کیست ؟  
این والی قهره است که محافظت مرکب بعهده او واگذار  
و حرکت آنرا مواظب است تا از ازدحام مردم زحمت نبیند .  
بین اشخاصی که در عقب اسب خلیفه در حرکت میباشند .  
اینها جمعی از جوانان هستند که به ( غلامان رکاب ) معروفند  
و بجای شمشیر های کج که معمول است این جوانان شمشیر های  
راست و کوتاه که صیقلی و طلا اندود است جایز میکنند . و  
دبوسهایی که سر آنها مدور و دنداندار است بدست گرفته  
و بعضی از ایشان عمود های آهنین حمل کرده و حمل لواءند  
که مخصوص خلیفه است . باین جهات اختصاص دارد و اطراف  
آن ۲۱ رایت دیگر هست که با ابریشم رنگین بر پرده های آنها  
این عبارت را قلاب دوزی کرده اند ( سر من لله و فتح قریب )  
آیا آنرا بخوانده ؟

عمر خندیده و گفت من چگونه میتوانم بخوانم ؟ زیرا که  
پدر و مادر مرا در مدرسه از هر نفرستادند محض آنکه تعالیمات  
آنجا بدستور شیعه است و پدر و مادر من هم سنی بودند . عمو  
حسن کلام او را قطع کرده و گفت اکنون میتوانی که تعلیم  
بگیری زیرا که صلاح الدین تعلیم را در آن مدرسه عمومی نموده

و از هر مذهبی در آنجا تدریس مینمایند .

عمر گفت درك این نعمت دیگر بر من دشوار است و آیا بعد از چهل سالگی میتوان تعلیم گرفت . اینکار را برای اولاد خود میگذاریم . این کیت که می بینم ؟ که موکبش از هیچ بابت کمتر از موکب خلیفه نیست و لباس او را می بینم که از لباس خلیفه گرانبها تر است .

این شخص ای برادر صلاح الدین وزیر است و این لباس را که در بر دارد خلعت پادشاهی است که این خلیفه در سه سال پیش ساراهاام فرموده است ، و آن چنانچه می بینی عمامه سفیدی است از بافته های شهر « تنلیس » که اطراف آن « مفتول طلا » مطرز گردیده و قیاسش نیز از دیبای شامی است که بطلا نظیرت شده . و هم چنین حبه که بر دوش دارد و طلسمانی که بر روی آن پوشیده است بطلا مطرز است . و گردش و نگاه کن آیا آن کردن بند را می بینی ؟ تمام آن از جواهر های گرانبها است که ده هزار دینار ارزش دارد . و شمشیرش را که جایل کرده بین که قیمت زینت آن به پنج هزار دینار می رسد . و آیش هم هشت هزار دینار می ارزد . و بر آن زینی است مذعب و قریوس آن نیز از طلا و بیکصد دانه جواهر ترصبع شده . و دست و پای آن اسب را که خلخالهای مرصع دارد تماش کن و نیم تاج طلای مرصعی که بر سرش قرار داده اند بین . این صلاح الدین است . . و منظرش را بین که از منظر

خلیفه مهیب تر است . نگاه کن و بین که چگونه  
با هیبت است و چگونه آثار شجاعت و دلوری در صورتش  
آشکار است که احدی او را نمی بیند مگر اینکه از او ترسیده و  
احترامش خواهد نمود . و حق را باید گفت که امروزه راق و  
فتو امور تماما با او است و همان یکنفر امر و نهی کننده است  
و بس . چنانچه بتو گفتم . و جماعتی که اطراف مرکبش را  
گرفته اند بین . این جوانان معروفند به (جوانان زرهپوش) و از  
دلاوران بشمار میروند و آنها را برای محافظت خود اختیار نموده  
و صدها نفر هستند که همیشه در موقع سواری همراه و اطراف  
او را حلقه وار فرو میگیرند و پیشروی او را نگاه کن که مانند  
پیشروی مرکب خلیفه گشاده و خالی از انسان است . و بین که  
پشت سرش طبالها و تقاره چیهامی آیند و چنان طبل و سنج و  
مزمار میزنند که صدای آنها بیابانرا فرو گرفته است . و پشت  
سر موکب وزیر - سواری است که نیزه خلیفه را حمل مینماید  
و آن نیزه ظریفی است که غلافش مروارید دوز و سر نیزه  
کوچک طلا اندودی دارد . و نیز با او پیری است که میگوید  
پیر حمزة بن عبدالمطلب است رضی الله عنه

عمر خراکچی - در حالی که وحشت او را فرو گرفته بود  
- سخنان دوست خود را عم و حسن استماع مینمود و همینکه شنید  
که گفت (پیر حمزه) یکه خورده و گفت پیر حمزه حمزة بن  
عبدالمطلب عم پیغمبر صلعم

گفت: بلی اینطور میگویند و اکنون وقت آن رسیده که  
تعریف موکب را برای تو باختصار بیان نمایم چه هنوز موکب  
دلالت دارد... پشت سر موکب وزیر را تماشا کن و فرقه‌های  
سپاهیان را ببین که دسته دسته می آیند و از چهار هزار نفر  
بیشتر اند و بعد از آنها علمدار زیادی نمایان هستند که  
با جمعیت بسیاری از سپاهیان مختلف الجنس از ارمی و ترک و  
دیلم و غیر آنها در ساقه موکب قرار گرفته و رهسپارند. عمر  
گفت ترا بخدا الدکی صبر کن و بمن نگو این سواری که لباس  
فاخر پوشیده و در پهلوی صلاح الدین اسب میراند کیست و  
چه کاره است؟

گفت: این یکی از خواص رجال اواست و سوار بسیار شجاع  
و دلیری است که صلاح الدین او را بسی دوست میدارد و تاب  
جدائیش را ندارد و رسمش عباد لدن است

خرکچی از شنیدن این سخن یکه خورده و گفت چه  
شده است که این جماعت بسمی نامیده شده اند مگر اینکه آنرا  
بدین نسبت داده اند این سه نفراند که رای من نام بردی  
نور الدین و صلاح الدین و نجم الدین و این یکی هم عباد  
الدین میباشد

عمو حسن گفت این رسم و عادت ایشان است در نام گذاری  
خود - ها موکب تمام شد و آنرا هم برای تو تعریف کردم اکنون  
مرا مرخص میکنی تا بروم؟